

نامه‌های زندان

نسرین ستوده



در کشوری که شما ممکن است به جرم بی‌حجابی یا بدحجابی و یا مشروب خوردن یا شرکت در یک مهمانی مختلط، به جرم بهایی بودن، به جرم تغییر مذهب از مسلمان بودن به هر مذهب دیگری، به جرم کمونیست بودن، دگرباش بودن، یا هر بودن دیگری بازداشت شوید، من دو بار بازداشت شدم، و هر دو بار به خاطر انجام وظایف حرفه‌ای‌ام که وکالت بوده است.

بار اول در شهریور ۱۳۸۹ پس از اعتراضات به تقلب در انتخابات ۱۳۸۸ و پذیرش وکالت معترضان بازداشت شدم. در آن پرونده ابتدا به یازده سال حبس محکوم شدم و سپس این حکم در دادگاه تجدیدنظر به شش سال تغییر کرد و پس از تحمل سه سال حبس، از زندان آزاد شدم. بار دوم در خرداد ۱۳۹۷، پس از دفاع از «دختران خیابان انقلاب» دستگیر شدم. پرونده‌ی سنگینی تشکیل شده بود، شامل هفت اتهام که یکی از آنان «تشویق به فساد و فحشا» از طریق وکالت دختران خیابان انقلاب بود.

در زمستان ۱۳۹۶، شهر تهران و بسیاری از شهرهای دیگر ایران با پدیده‌ای جالب روبرو شدند؛ دختران جوان بالای سکوها می‌رفتند، روسری‌های اجباری را از سر بر می‌داشتند و در هوا تکان می‌دادند. ویدا موحد اولین دختری بود که در خیابان انقلاب، تقاطع وصال، روسری سفیدش را بر سر چوبی زد و در هوا تکان داد. بعد از او بسیاری از دختران دیگر در خیابان انقلاب که از خیابان‌های اصلی شهر است، این کار را تکرار کردند و سپس در خیابان‌های دیگر شهر و همچنین شهرهای دیگر ایران، این کار بارها و بارها تکرار شد. نام این دختران به خاطر اولین کنش‌هایی که در خیابان انقلاب رخ داد، دختران خیابان انقلاب شد.

مجازات چنین عملی، مطابق قانونی که مورد اعتراض زنان بود، پنجاه هزار تومان جریمه بود که این نافرمانان مدنی حاضر به پرداخت آن بودند. اما آنها را به اتهام سنگین «تشویق به فساد و فحشا» دستگیر کردند که می‌توانست ده سال حبس به همراه داشته باشد. من به درخواست هریک از این زنان، وکالتشان را رایگان به عهده می‌گرفتم. در آن ماجرا، به همراه همکاران جوان دیگرم، وکیل چهار تن از آنان بودم. دستگاه قضایی که تحت تسلط کامل حکومت است، با آشفتگی تمام به برخی از آنان حکم به چهارصد هزار تومان جریمه داد و به برخی دیگر حکم به بیست سال حبس. شش ماه پس از این ماجرا، هیچ‌یک از آنان به دلیل برداشتن روسری‌هایشان در زندان نبودند. اما داستان من پس از آن پرونده‌ها و تقریباً در اتمام دفاعیاتم شروع شد.

مرا به اتهام مشابه موکلانم، «تشویق به فساد و فحشا» و اتهامات دیگری که برایم مهم نبودند، به سی و هشت سال و نیم به اضافه صد و چهل و هشت ضربه شلاق محکوم کردند که دوازده سال از این حکم در مرحله‌ی اول قابل اجرا بود. پس از دو سال، این حکم بدون اینکه به آن اعتراض کرده باشم، به بیست و هفت سال حبس و حذف شلاق تغییر یافت که در مرحله‌ی اول ده سال از آن قابل اجرا بود. اکنون سه سال و نیم از این حکم اجرا شده است و من از مرداد ۱۴۰۰ تا الآن که در حال نوشتن این مطلب هستم در مرخصی و تعویق اجرای حکم به دلایل درمانی، بیرون از زندان به سر می‌برم.

در این مدت بر آن شدم تا نامه‌هایی را که در زندان می‌نوشتم و برای خانواده و یا گاه برای برخی مقامات می‌فرستادم، منتشر کنم. اکنون که تا حدود زیادی این نامه‌ها را برای انتشار مرتب کرده‌ام، زنان و مردان کشورم به خیزش بزرگی دست زده‌اند که در رأس آن شعار «زن، زندگی، آزادی» قرار دارد و من از اینکه هم‌میهن‌انم به‌جای هجو شخصیت یا کیش شخصیت، به مفاهیم زندگی‌سازی روی آورده‌اند که پرهیز از خشونت را در بطن خود دارد، مسرورم. سالیان دراز حاکمیت با پوتین‌های مردانه‌اش و سایه‌ای که بر سر جامعه گسترانده بود، زنان را مورد سرکوب گسترده و سیستماتیک قرار می‌داد. این حاکمیت در مقابل هرگونه گفت‌وگو و تغییر در خصوص حق زنان مقاومت به خرج می‌داد. اما اکنون آنهاوند که روسری‌ها را که مهم‌ترین نماد تحقیر آنان بوده است می‌سوزانند و حق خود را مطالبه می‌کنند. این حق برگشت‌ناپذیر

است. اکنون دیگر عکس قهرمانان شهید انقلاب در قاب‌های کاملاً مردانه قرار نمی‌گیرد. بلکه زنان در صف مقدم این انقلابند، انکارناپذیرند و سهم خود را در قاب عکس‌های عمومی نیز اشغال می‌کنند، همان‌طور که خیابان‌ها را به اشغال خود در آورده‌اند.

اما گروه‌های دیگری هم در جامعه بوده‌اند که طی این سال‌ها مورد ظلم و خشونت شدید قرار گرفته‌اند. شما اگر عضوی از یک اقلیت مذهبی باشید؛ مسیحی، یهودی، بهایی، زرتشتی یا حتی سنی باشید؛ اگر اقلیت قومی باشید، کرد، بلوچ، ترک، عرب، لر یا از هر قوم دیگری باشید؛ اگر اقلیت جنسی باشید؛ اگر نوازنده باشید؛ اگر کمونیست یا لاییک باشید؛ اگر خیلی چیزهای دیگر باشید که امکانش هست آن‌گونه باشید، مورد هجوم بی‌رحمانه‌ی حکومت قرار می‌گیرید. من وکالت برخی از این «بودن‌ها» را بر عهده داشتم. بودن‌هایی که به تقاطع می‌رسیدند. تقاطع زن گُرد سنی، تقاطع بهایی ترک، تقاطع بلوچی که ممکن است نوازنده هم باشد، تقاطع معترضی که اقلیت جنسی هم بوده است و هزاران تقاطع دیگر. و من با مراجعه‌ی آنها به دفترم وکالت آنها را می‌پذیرفتم. دلیل اصلی پذیرش این وکالت‌ها، رنجی بود که از مشاهده‌ی رنج آنان می‌بردم. من هم وکیلی بودم که مورد پسند حکومت نبودم. این‌گونه، «بودنی» دیگر را انتخاب کرده بودم.

با این مقدمه می‌خواهم به هدفم از انتشار این نامه‌ها که در این مجموعه گرد آمده است، اشاره کنم. قطعاً انتشار نامه‌هایم به معنی نادیده گرفتن سختی‌های تحمیل شده به دیگران، از جمله دلتنگی مادران دیگر در زندان نبوده است، بلکه این حقی همگانی است که هریک از ما از رنجی که کشیده‌ایم سخن بگوییم و حق جامعه است که از این جزئیات اطلاع داشته باشد؛ از اینکه ما چگونه و با چه وسایلی بر شرایط سخت زندان و دلتنگی‌ها فایق می‌آمدیم، یا به بیان درست‌تر سعی می‌کردیم بر آنها فایق آییم و توهینی را که به صرف بازداشت ناموجه و غیرقانونی‌مان، ولو در قالب‌های نمایشی دادگاه و حکم و قاضی اتفاق می‌افتاد، تحمل کنیم. از طرف دیگر می‌شود با ثبت این وقایع از تکرار نقض استقلال حرفه‌ی وکالت در هر حکومتی که بر سر کار باشد جلوگیری کنیم. چون انجام وظایف حرفه‌ای وکالت در بسیاری از موارد مورد پسند حکومت‌ها نیست، اما آنها باید برای حفظ انسجام اجتماعی و وجود حداقل‌های مربوط به عدالت و قانون، الزامات مربوط به این حرفه را تحمل کنند.

من می‌خواستم در قالبی که زندگی مرا در آن قرار داده بود کار کنم. من نمی‌خواستم از هیچ‌یک از هویت‌هایی که به همراه زندگی من متولد شده بود بگریزم. اگر محل تولدم ایران بود، اگر گرفتار استبدادی از نوع ایدیولوژیکش بودم، اگر مادر بودم، اگر زن بودم، نمی‌خواستم از هیچ‌یک از آنها بگریزم یا انکارشان کنم و نمی‌خواستم هیچ‌یک از آنها عوامل محدودکننده‌ام باشند. بزرگترین دغدغه‌ام در زندان آن بود که مبدا محبت و عشقم را به هستی، به زندگی و طبعاً به فرزندانم و همسر نازنینم که در تمام طول راه پرمشقتی که انتخاب کرده بودم، بی‌دریغ و به بهترین شکل با تدبیر و محبت مرا همراهی کرده بود، از دست بدهم. من می‌ترسیدم از «مهر» تهی شوم و این یکی از دغدغه‌هایی بود که باعث می‌شد مدام به نیما،

مهر او، به رضا و حتی به دوستانم نامه بنویسم. به جف و مارشا نامه می‌نوشتم و در آن بر این امر بدیهی تاکید می‌کردم؛ اینکه ما شهروندانی از دو کشور هستیم و هیچ‌کس حق ندارد ما را از مهر ورزیدن به هم منع کند و اصولاً نمی‌توانند هم چنین کاری کنند. من در جامعه‌ای زندگی می‌کنم که نه تنها حکومتش می‌خواهد با هر برجسب دلبخواهی آدم‌ها را آلوده نشان دهد و مثلاً بگوید فلانی بیگانه‌پرست است یا اغراض شخصی و منافع مالی‌اش را دنبال می‌کند، بلکه در چنین فضایی گاهی آدم‌ها، برای رعایت امنیت دیگری، سعی می‌کنند ارتباطشان را و مهر و عشقشان را کنترل کنند. به این ترتیب من از همه‌ی این ماجراها که در فضای امنیتی واقعی رخ می‌داد و در چنبره‌ی دروغ محاصره می‌شد می‌ترسیدم. چنبره‌ی دروغی که ما شهروندان عادی ایرانی و آمریکایی را که مهر و عشقی عادی به هم داشتیم، به منافع مالی، شهرت، بیگانه‌پرستی و دروغ‌هایی از این قبیل متهم می‌کرد و آنگاه فضای امنیتی واقعی سختی را، از قبیل زندان، بستن حساب‌ها و آزار نزدیکان، به انسان‌ها تحمیل می‌کرد تا زنجیره‌ی عشق را قطع کند. اینها همه مرا می‌ترساند. از اینکه رابطه‌ی عاطفی‌ام با فرزندانم در اثر دوری طولانی گسیخته شود می‌ترسیدم. از اینکه گرفتار خشم و نفرت نسبت به زندانبانان و بازجویان و قضات شوم می‌ترسیدم و بعد می‌نشستم و می‌نوشتم. گاهی به فرزندانم، گاه به خواهرم یا دوستانم نامه می‌نوشتم، تا از طریق نوشتن از کابوس تهی شدن از «مهر» رها شوم. دغدغه‌ی دیگر ترس از محو شدن است که در زندان همراه آدم می‌شود. برای غلبه بر این ترس نامه می‌نوشتم، کاردستی درست می‌کردم، عروسک می‌بافتم تا برای بچه‌ها بفرستم. حتماً برای تولدشان چیزی تهیه می‌کردم، عروسک، کارهایی روی پارچه یا چیزهایی از این قبیل که خودم درست می‌کردم. وقتی سال‌های حبس طولانی شد و هدیه‌های تولد بچه‌ها و رضا تکراری شدند، گل خشک می‌کردم و در تابلوهای چوبی معرفی که بچه‌ها درست می‌کردند می‌گذاشتم. یادم است که در ۱۹ شهریور ۱۳۹۹، وقتی در اعتصاب غذایی بودم که ۴۶ روز طول کشید، برای تولد نیما از ماه قبلش، گل‌های رز باغچه را خشک کرده بودم، آن موقع هنوز در زندان اوین بودم. این باغچه را یکی از زندانیان رسیدگی می‌کرد و انصافاً گل‌های خوبی پرورش می‌داد. او در پرورش گل تخصص داشت و گاه گل‌های باغچه را در گلدان‌های متعددی می‌گذاشت و گلدان‌ها را در اتاق‌های بند زنان پخش می‌کرد تا هر اتاقی تعدادی گلدان داشته باشد. من چند شاخه از گل‌های باغچه را خشک کرده بودم و دنبال قاب عکس برای آنها می‌گشتم. سپیده فرهان از دانشجویان بازداشتی و از بچه‌های نازنین بند، آن روزها دست به ابتکار جالبی زده بود. او قاب عکس‌های چوبی‌ای می‌ساخت و یک بز کوهی زیبا هم درست می‌کرد و گوشه‌ی آنها می‌گذاشت. نه تنها آن قاب عکس‌ها بسیار زیبا بودند بلکه آن بز کوهی‌های کوچکی هم که کنار قاب عکس‌ها می‌چسباند زیبایی خاصی به کار قاب‌سازی او می‌داد. من آن سال، تولد نیما را با قاب عکس او تبریک گفتم. آن سال طلق گل‌های خشک شده را در قاب عکسی که او برای نیما درست کرده بود گذاشتم و برایش فرستادم. ما این کارهای دستی را می‌توانستیم ماهی یکبار به خانواده‌ها تحویل دهیم و من کادوی آن سال نیما را از همین طریق فرستاده بودم. یا یک سال دیگری از مینو خواهش کرده بودم مجموعه‌ی کیف و دستکش و جامدادی و جاکلیدی را با چرم

به صورت سبت برای مهر اوه درست کند که چیز فوق العاده زیبایی شده بود. همه‌ی این تلاش‌ها برای این بود که فراموش نشویم. به خاطر دارم یکبار وقتی به نمایشگاه نقاشی محمد نوریزاد رفته بودم، وجود یک پرتوی محو در نمایشگاهش نظرم را جلب کرد. وقتی از او درباره‌ی این پرتو پرسیدم، گفت این کار را در زندان کشیده‌ام. آنجا آدم فکر می‌کند چگونه دارد محو می‌شود. با حیرت به آن نگاه کردم، من این احساس را خوب می‌شناختم. پس انگیزه‌ی دیگرم در این نامه نوشتن‌ها، فراموش نشدن بود.

برخی نامه‌ها که در پایان آنها آدرس منزل و شماره تلفن رضا را نوشته‌ام، نشان می‌دهد که احیاناً آن نامه را به شخص دیگری سپرده‌ام تا به دست رضا برساند. این اتفاق زمانی می‌افتاد که ممنوع‌الملاقات بودم و به خانواده دسترسی نداشتم تا نامه‌ها را به دستشان برسانم یا شاید هم در زمان‌هایی که ملاقات حضوری قطع بود و امکان رساندن نامه وجود نداشت این کار را می‌کردم. مجموع نامه‌هایی که من از زندان بیرون فرستاده‌ام مشتمل بر دو بخش بود، نامه‌هایی که بر روی دستمال کاغذی نوشته شده‌اند و نامه‌هایی که بر یا برگ مددجو نوشته شده‌اند. طبعاً دسته‌ی اول از نامه‌ها را مخفیانه و دور از چشم A4 روی کاغذ، اعم از مأموران به دست خانواده می‌رساندم و دسته‌ی دوم نامه‌هایی بودند که پس از اجازه‌ی ارسال نامه، به صورت پستی و پس از بازرسی توسط زندان برای خانواده‌ها پست می‌شد. نامه‌ها تکراری است و به‌ویژه نامه‌های پستی بیشتر تکراری است. یک دلیلش این بود که در نامه‌هایی که برای خانواده پست می‌کردیم، ممنوعیت‌هایی داشتیم، مثلاً در مورد فضای آنجا نمی‌توانستیم بنویسیم، در مورد همبندی‌هایمان نیز نمی‌توانستیم بنویسیم. نباید حرفی در مورد مسائل سیاسی می‌زدیم، به‌عنوان مثال من در یکی از نامه‌هایم به مهر اوه گفته بودم که چقدر او در تصمیم‌گیری‌های من مؤثر بوده است. در این مورد، نامه را به من برگرداندند و گفتند نمی‌شود پست کنیم و بعد از چند ماه گفتند نماینده‌ی پست رفته است و امکان ارسال نامه‌ها وجود ندارد! من به‌عنوان یک مادر مجبور بودم برای حفظ رشته‌ی ارتباطی با فرزندانم، با احتیاط نامه بنویسم و تا حدودی خود را سانسور کنم، این ملال زائیده‌ی همان سانسور است، ملالی که از سانسور ناشی می‌شود، ملالی که گاه در دنبال کردن نامه‌ها به شما دست می‌دهد، ناشی از همان ملالی است که روزهای ما را به‌عنوان یک زندانی احاطه کرده بود. برای غلبه بر این ملال، اوراق نامه‌های پستی را با مداد رنگی‌هایی که به سختی وارد بند کرده بودیم، نقاشی می‌کردم و گل و قلب می‌کشیدم، یا گاه برای تولد رضا، کیک و شمع تولد می‌کشیدم. گاهی هم نامه‌هایمان را با خودکارهای قرمز و سبز تزیین می‌کردیم، اما هیچ‌کدام اینها جای نامه‌هایی را که روی دستمال کاغذی می‌نوشتیم و بیرون می‌فرستادیم نمی‌گرفت. این نامه‌ها را در بسته‌های خاصی بسته‌بندی می‌کردم و به طریقی بیرون می‌فرستادم. بعضی از نامه‌ها در جابجایی‌ام از زندان اوین به قرچک نابود شدند و هرگز به من تحویل داده نشد. از میان آنها، چندتایی را که هنوز مضمونشان خاطرمد بود، بازسازی کردم و در این مجموعه آوردم. این بازسازی را در مرخصی طولانی‌ای که آمده‌ام و در تاریخ‌هایی که در زیر نامه‌ها نوشته‌ام، به انجام رسانده‌ام. در نامه‌هایی که برای بچه‌ها فرستاده‌ام مضمون‌هایی است که بین من و بچه‌ها وجود داشت، به‌عنوان مثال، من و نیما همیشه بازی

فوت در گوشی، اعم از گوشی تلفن، یا گوشی سالن ملاقات داشتیم، یا همیشه وقتی بچه‌ها می‌گفتند دوستت دارم، فوراً می‌گفتم من بیشتر، بعد آنها می‌گفتند من بیشترین. در نامه‌هایی که برای بچه‌ها می‌فرستادم، سعی می‌کردم از این مضامین که به پیوندهای ما کمک می‌کرد، استفاده کنم. تلاشی که در نامه‌ها می‌کردم تلاش یک مادر برای عادی انگاشتن شرایطمان بود، نمی‌دانم چقدر موفق بوده‌ام، اما نتیجه‌اش همین است که شما می‌بینید.

برای انتشار این مجموعه از لطف و محبت بسیاری از افراد برخوردار بوده‌ام که لازم می‌دانم صمیمانه از تک تک آنها تشکر کنم، از هما باقی دوست عزیز و ارزشمندم که مشوق همیشگی‌ام در نشر نامه‌ها بوده است، از منصوره شجاعی که از ابتدا پیگیر انتشار نامه‌ها بود و اگر پیشنهادات خلاقانه و راهگشای او در طول کار نبود، هرگز این کار به نتیجه نمی‌رسید، و از انتشارات آسو که به‌عنوان بنیاد فرهنگی قدرتمندی کمر همت به انتشار این نامه‌ها بست. از همگی این دوستان بی‌نهایت سپاسگزارم و امید فراوان به تحقق آرمان‌های مشترکمان دارم.

نسربین ستوده

مهر ۱۴۰۱

تعویق اجرای حکم

سایت آسو